

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظر شیخ اشراق در مورد عالم مثال اعظم

نکته‌ای که در کلام شیخ اشراق به نظر می‌رسید این بود که مرحوم سهروردی قائل هستند به اینکه تمام آنچه را که در قوه خیال نقش می‌بندد و تمام تخیلات و تصورات انسان و همین‌طور صوری که در مرآت هست مربوط به عالم مثال اعظم است. خب این صوری که در ظاهر است؛ صور ما، نفوس، عکس‌ها و نقش‌ها، از باب مقابله دو شیء و به عبارت مرحوم شیخ اشراق اشرافی که از انسان به واسطه مقابله با شخصی بر جنبه مثالی او پیدا می‌شود، همین که بین دو شخص مقابله پیدا می‌شود و یک‌سری مسائل و به تعبیر امروز امواج رد و بدل می‌شود، ذهن یک مرتبه بر آن جنبه مثالی که مربوط به مثال اعظم است اشراف پیدا می‌کند و از آن جنبه مثال اعظم پی به اشیاء خارج می‌برد، خب این عبارت ایشان بود.

همین طور نسبت به آینه و صوری که در مرآت و ماء و اشیاء صیقل هست می باشد؛ این صور صورت اصلی نیستند بلکه همه صور بالعرض هستند و صورت اصلی مربوط به مرأی و اعیان است. ایشان می گویند: این نحوه صور هم مربوط به مثال اعظم است و در آنجا قرار دارد و به تبع آن امر مرئی که اصل برای تحقق این صورت خارجی است، نفس نسبت به آن مثال عالم برزخ اشراف پیدا می کند. این مبنای مرحوم [شیخ اشراق] است.

ابعاد شخصیتی مرحوم آخوند

مرحوم آخوند نسبت به اصل نظریه مثال اعظم به این مطلب معترف اند و حتی خود ایشان هم از ارباب مکاشفه بوده اند و جنبه های مکاشفه ایشان بسیار قوی هم بوده است و در اینکه ایشان اهل ریاضت، مراقبه، شب زنده دار و معنا بودند، در این مسئله شکی نیست. مرحوم آخوند دارای اوراد و اذکار بود و مطالب را به صورت مکاشفه ادراک می کرد و در بعضی از موارد که مطلب برای او مشکل هم بود توسل پیدا می کرد و حتی می گویند: از کهک به حرم حضرت معصومه علیها السلام می آمد و در بالاسر

می‌نشست تا اینکه آن مشکل و مسئله علمی برای ایشان حل می‌شد! اینها جهاتی بود که نشان می‌دهد که بالأخره ایشان هم نسبت به مسائل عرفانی [یک دستی بر آتش داشت و] یک چیزی‌اش می‌شد!

مقایسه ابعاد شخصیتی مرحوم آخوند و مرحوم حاجی

گرچه خب مرحوم حاجی قوی‌تر از ایشان بوده و مکاشفاتش قوی‌تر بوده است ولی خب مرحوم آخوند از نقطه نظر اطلاع بر مسائل فلسفی قوی‌تر از مرحوم حاجی بوده و این مسئله مسلّم است. ولی از نقطه نظر حال، مرحوم حاجی قوی‌تر بوده و جنبه توحیدی مرحوم حاجی قوی‌تر از ایشان بوده است به طوری که در حواشی و تزییلات مرحوم حاجی هم این مسئله استفاده می‌شود و مشخص است که عبارات مرحوم حاجی یک قدری با عبارات اسفار تفاوت دارد و اگر از نقطه نظر ورود در عمق مسائل عرفانی، مرحوم آخوند را جزو فلاسفه درجه یک به حساب بیاوریم قطعاً مرحوم حاجی جزو فلاسفه درجه دو هستند و شکی در این مسئله نیست. اما مرحوم آخوند از نقطه نظر مطالب و اطلاع و سعه در مطالب قوی‌تر بود و این هم مطلب قابل توجهی

است. ولی خب علیّ کلّ حالّ خود مرحوم آخوند هم
اهل مکاشفه بوده است و امکان ندارد یک شخص،
اهل مراقبه و مکاشفات باشد و قائل به مثال اعظم
نباشد. امکان ندارد!

نظریات مرحوم آخوند بر کلام مرحوم شیخ اشراق

بنابراین خود مرحوم آخوند در اصل قضیه شکی
نداشتند و در دو جا نسبت به کلام شیخ اشراق نظر
دارند؛ حالا دومی را می‌گوییم و بعد سراغ اوّلی
می‌رویم. اشکال دوم را که اول طرح می‌کنیم این
است که ایشان می‌فرمایند: مرحوم شیخ اشراق قائل
به این هستند که صوری که در مرآ قرار می‌گیرد و
شبحی از آن مرئی در آن مرآت تحقق پیدا می‌کند
مربوط به عالم مثال اعظم است.

ایشان می‌گویند: قضیه این‌طور نیست و صورت
شبح در خود همین عالم محسوس است چطور اینکه
خود آن صورت مرئی در این عالم محسوس است
سواءً اینکه انسان علم پیدا کند یا علم پیدا نکند، آن
صورت در مرآت که به تبع آن صورت مرئی هست
قطعاً باید در این عالم باشد و جزو محسوسات باشد،
ما قبول نمی‌کنیم که این صورت مرئی در عالم مثال

اعظم هست. نه، این یک صور مادی است و صورت، صورت مادی است. یک عکس در آب می افتد و آن مشخص است و یک عکس و صورت در آینه می افتد و به واسطه انعکاس نور مشخص است و یک عکس در اشیاء صیقلی و اشیائی که نور را برمی گردانند می افتد و این مشخص است و ما نمی توانیم این را داخل در عالم مثال و اینها قرار بدهیم همان طوری که - ایشان می فرمایند - انحاء وجودات به تبع آن وجود اصلی وجود دارند و بالعرض هستند، این صوری که در مرآی وجود خارجی دارند، وجود اینها نسبت به آن وجود اصلی وجود بالعرض است. وقتی که نور بر آن وجود اصلی بتابد در انعکاسش به اشیاء صیقل چه آینه و مرآت باشد و چه ماء یا سایر فلزات و امثال ذلک باشد، در انعکاس، یک تحقق بالعرض و ثانوی پیدا می کند.

تعریف ندا و صداء

مانند صداء؛ برگشت صدا را صداء می گویند.

مخصوصاً وقتی که انسان در کوهستان یک صوتی را دریاورد می تواند این معنا را مشاهده کند یا فرض

کنید در طبقاتی باشد یا در بعضی از جاهایی که گنبد دارد و یک حالت انعکاس صدا دارد، وقتی که صدایی دربیاید، در انعکاس آن به طبقات مختلف صداهای مختلفی برگشت می‌کند که آن برگشت صدا را صداء می‌گویند. نوا و ندا عبارت از همان صدای اصلی است و صداء عبارت از برگشت این ندا به آن مرجع و مقصد اصلی است. این هم وجود دارد منتها وجود او وجود بالعرض است یعنی آن اصل عبارت از آن صوتی است که از دهان متکلم خارج می‌شود ولی وقتی که این صوت به یک مانع می‌خورد و برمی‌گردد شما دوباره همان را مشاهده می‌کنید، دوباره به این مانع می‌خورد و برمی‌گردد و مشاهده می‌کنید. در بعضی از جاها مثل گنبد مسجد شاه در اصفهان وقتی چند مرتبه صدایی باشد همین‌طور چند مرتبه این صدا برگشت دارد. این بسته به کیفیت زاویه‌هایی است که معمار این گنبد را براساس آن زاویه‌ها طرح‌ریزی کرده است.

احول بودن همهٔ انسان‌ها

یا اینکه شکلی را که احول مشاهده می‌کند، آن شکل جنبهٔ بالعرض دارد. احول عبارت از دو بین

است، احوال یعنی کسی که دو می‌بیند؛ دو شیء می‌بیند. همه ما احوال هستیم! تا اینکه این حوال از بین برود و انسان یکی ببیند خیلی کار دارد! خیال می‌کنیم که دو نمی‌بینیم ولیکن اینها کار زیادی دارد، خدا توفیق بدهد. علی‌کلّ حال احوال دو می‌بیند درحالی که در خارج دویی نیست بلکه در خارج یکی است. پس آن را که می‌بیند، آن جنبه جنبه بالعرض دارد؛ یعنی وقتی که چشم یک حالت و شیئی را مشاهده می‌کند به تبع او یک امر دیگری هم مشاهده می‌شود درحالی که وجود خارجی ندارد و فقط مشاهده احوال است ولیکن در خارج تحقق ندارد و آنچه که در خارج هست فقط یک امر واحد است. این مربوط به احوال و آنهم مربوط به این! بنابراین نظر مرحوم آخوند بر این است که اشیائی که شبیح از شیء اصلی هستند جنبه حسی دارند و این جنبه حسی در خود عالم موجود است، این یک اشکال است.

لغویت صدور فعل شیطانی از فاعل حکیم

اما اشکال اول ایشان این است که بله، ما نسبت به خود اصل عالم مثال حرفی نداریم، این موجود

است اما صحبت در این است که آنچه را که نفس آنها را ادراک می کند زائیده و اصدار نفس است یعنی نفس اینها را از خود به وجود می آورد و وقتی از خود به وجود آورد، متصل با نفس است و در تحت مثال نفس قرار دارد نه اینکه در مثال اعظم هست. چطور ممکن است که صور متخیله که اینها صور بعیده و قبیحه هستند ...، تمام تخیلات انسان که تخیلات رحمانی نیست بسیاری از این تخیلات، تخیلات شیطانی است. همه تصورات ما که رحمانی نیستند ممکن است شیطانی هم باشد و صدور فعل شیطانی از فاعل حکیم در نهایت قبح و لغویت است. بنابراین اگر ما قائل باشیم بر اینکه اینها در آن مثال اعظم هستند، چه نفعی به یک فاعل حکیم می رسد که صور قبیحه را در عالم مثال اعظم ایجاد کند؟! چه فایده ای برای او دارد که در عالم مثال، اشیاء لغو و بیهوده را به وجود بیاورد و بعد ذهن به واسطه اطلاع بر مثال اعظم بر آن اشیاء لغو و بیهوده اطلاع پیدا کند؟!

نحوه تحقق قوای متخیله

بناءً علی هذا آن چیزهایی را که نفس به واسطه

استخدام قوای متخلیه خودش به وجود می آورد، همه اینها زائیده و متبدل و مولود نفس و متصل به مثال نفس است و در اینجا در این مسئله مشکلی پیش نمی آید یعنی نفس از نقطه نظر قوای متخلیه در عالم مثال خودش قرار دارد و همه اینها به واسطه آن تجرد پیدا می شود و در آن تحقق پیدا می کند. و این این طور نیست که باقی بماند بلکه می آید و از بین می رود یعنی می آید و اگر نفس دوباره بخواهد نسبت به آنها ایجاد می کند. یک تخیل در ذهن پیدا می شود و بعد از بین می رود، نفس ظهور پیدا می کند و دوباره که برمی گردد آنها را ایجاد می کند. ولی اشیائی که آنها جنبه تخیلی ندارند، در نفس از بین نمی روند بلکه نفس نسبت به آنها نسیان پیدا می کند. شما که یک شعر را حفظ می کنید، این شعر در نفس شما ذخیره می شود و در اینجا ظهور پیدا نمی شود بلکه نسیان پیدا می شود، یک هفته که می گذرد انسان فراموش می کند و بعد می نشیند فکر می کند فکر می کند و آن ابیات یکی یکی در نظر می آیند. پس نفس این ابیات را نمی سازد، نفس این ابیات را

اصدار نمی کند بلکه از آن ذخیره استفاده می کند و آن مطالب منسی را در دریچه حضور می آورد و وقتی به حضور آورد دیگر در ذکر او قرار می گیرد.

دو نحوه تحقق اشیاء در نفس

بنابراین آنچه را که در نفس تحقق پیدا می کند دو قسمت است؛ قسم اول تخیلات و تصورات است که این تخیلات و تصورات ازبین می رود و نفس دوباره آنها را بر همان وزانت اول ایجاد می کند و اینها را ظهور می گویند. دوم این است که آنچه را که در نفس وجود پیدا می کند ازبین نمی رود و ثابت می ماند و نفس دوباره به آنها رجوع می کند و آنها را احضار می کند نه اینکه خلق می کند. بنابراین آن مثال اعظم عالمی برای خود است که دارای صور و حقایق عینیۀ متناسب با خود است، ارتباطی با نفس انسان ندارد و این نفس انسان دارای مثال متصل به خودش است و این مثال متصل به خود خلق می کند و انعدام پیدا می کند، خلق می کند و انعدام پیدا می کند، خلق می کند و انعدام پیدا می کند و همین طور این خلق و انعدام [ادامه دارد] و شما می گوید: **الله اکبر بسم الله الرحمن الرحيم، السلام علیکم و رحمة الله** یک دور

دور افلاک، عالم، آسمان و زمین چرخیدید،
قرض‌هایتان را اداء کردید، طلب‌هایتان را از مردم
گرفتید، دخترهایتان را شوهر دادید، پسرها را زن
دادید و ولیمه دادید! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خدا قسمت کند که
ولیمه دهید و چه کار کنید! و وقتی می‌گویید: **السلام**
علیکم و رحمة الله، کجا بودید و کجا رفتید؟! اینها
همه تخیلاتی است که این تخیلات به واسطهٔ اصدار
نفس جنبهٔ انعدام پیدا می‌کند، می‌آید و می‌رود و
دیگر چیزی باقی نمی‌ماند و این مثال اصغر و مثال
متصل به نفس می‌شود. این اشکال مرحوم آخوند
نسبت به کلام شیخ اشراق بود.

ماحصل اشکال این شد که ما قائل به مثال اعظم
هستیم و در این مسئله شک نداریم همان‌طور که
برهان عقلی این را نسبت به سلسلهٔ علل ثابت
می‌کند، مسائل شهود حکماء و اهل مکاشفه و عرفا
هم این مطلب را ثابت می‌کند و همین‌طور آنچه را
که مورد مرآی و مشاهد مردم است، آن‌هم این مسائل
را ثابت می‌کند؛ آن خوابی را که یک شخص در عالم
خواب می‌بیند نفسش درست نکرده است بلکه این

در عالم خواب رفته و یک مسائل و چیزهایی را دیده
است و بعد در خارج تحقق پیدا می کند، نه اینکه
نفس او می زاید! او می رود و مطالبی را می بیند و
فلان شخص و فلان قضیه را می بیند و بعد می بیند
در خارج هست در حالی که اصلاً نسبت به این قضیه
سبقت ذهنی ندارد و نمی توانیم بگوییم که این اصدار
نفس است. در این مسئله شک نداریم منتها مرحوم
شیخ اشراق همه را یک کاسه داخل در تحت مثال
اعظم قرار دادند؛ چه اشیائی که قبلاً در عالم مثال
اعظم بوده است و چه آنچه را که از نقطه نظر صور
خارجی آنها را مشاهده می کنیم، تمام اینها در مثال
اعظم است و چه آنچه را که در مرایا و آینه و اشیاء
صیقل به عنوان وجود ثانوی و وجود بالعرض تحقق
پیدا می کند، آن هم در عالم مثال است و همین طور
تمام تخیلات و تصورات ما در مثال اعظم است. پس
هیچ چیزی برای نفس باقی نمی ماند و دیگر یک
کاسه همه داخل در مثال اعظم است. این طور نیست!
آنچه را که مربوط به مثال اعظم است و در عالم برزخ
و مثال است، آن اشیائی خاصّ به خود است که
خداوند خلق کرده و از نقطه نظر سلسله علیت در این

عالم کم کم تحقق پیدا خواهد کرد یا بعضی ها هم تحقق پیدا نخواهد کرد و آن مربوط به عالم مثال است. این یکی.

مسئله دوم تخیلات ماست و صوری که هست، اینها مربوط به نفس است یا باقی به بقاء نفس است که در مرتبه نسیان می شود یا انعدام پیدا می کند و نفس دوباره درست می کند که این ظهور و اصدار می شود. این ما حاصل اشکال مرحوم آخوند بود.

نقد بر نظریه مرحوم آخوند

اما با توجه به مطالبی که قبلاً گفته شد به نظر می رسد که در مطالب مرحوم آخوند یک قدری باید تأمل کرد. جهت قضیه این است که تصور ایشان - اگر جسارت به ساحت ایشان نباشد - بر این است که عالم مثال یک عالم تافته جدا بافته ای از کل عالم و کل آنچه را که جنبه خلقی بر او صدق می کند است و به عبارت دیگر همان طوری که در سلسله علل، عوالم متعدده ای وجود دارد که به عالم مثال می رسد، یکی از این عوالم عالم مثال است و صوری که اختصاص به او دارد و صوری که مربوط به اوست و صوری که باید از نقطه نظر وجود مادی در این عالم

تحقق پیدا کند، اینها همه مربوط به عالم مثال است. انسان خواب می بیند و مسائلی را در خواب می بیند که مربوط به آینده است و - شاید برای همه ما هم اتفاق افتاده باشد - در حالی است که انسان نسبت به این قضیه سبقت ذهنی ندارد. خب معلوم می شود که حقایقی قبل از ما موجود بوده است و اینها یک مسائل و مطالبی است که اصلاً ارتباطی با تصور و تخیل ما ندارد، قبلاً بوده و بعد از ما هم خواهد بود. اگر ما بر عالم مثال اشراف پیدا کنیم اطلاع پیدا می کنیم و اگر اشراف پیدا نکنیم اطلاع پیدا نمی کنیم. این یک مسئله است.

اگر ما بخواهیم این مطلب را یک قدری بازتر کنیم و بخواهیم این جنبه مثالیت را به عنوان یکی از پدیده های عالم وجود در نظر بگیریم، می بینیم مسئله مثال اعظم و مثال متصل باهم تفاوتی ندارند. از نقطه نظر سلسله علل بنا به فرمایش مرحوم آخوند که ایشان قائل به توحید در افعال و توحید در صفات هستند، چطور ممکن است یک نفر قائل به توحید افعالی باشد و بین مثال اعظم و مثال اصغر اختلاف ببیند؟! مثال اعظم مربوط به خلق إله و مثال متصل را

مربوط به خلق نفس بداند؟! اگر ما قائل به توحید افعالی هستیم دیگر توحید افعالی تخصیص برنمی‌دارد! تمام آنچه که در عالم وجود اتفاق می‌افتد، داخل در یک سلسله مراتب تجرد و مابین تجرد، برزخ و مثال و ماده است.

شکل‌گیری حسن و قبح براساس انتساب به فاعل

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَىٰ نَا بَهَا وَكَفَىٰ بَنَا حَسِبِينَ﴾؛^۱ هرچه می‌خواهد باشد، ما این را احضار می‌کنیم! ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾؛^۲ ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ﴾! اینکه ایشان می‌فرمایند: تصویر و تکوین صور لغو و قبیح از فاعل حکیم بعید است، آیا نفس خود آن صورت قبیح است یا انتساب به آن مکلف و فاعل مختار قبیح است؟! وقتی که حضرت ابراهیم نگاه می‌کند و می‌بیند که دو نفر زنا می‌کنند،

^۱ . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۴۷. انوار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۷:

«و اگر آن ستم به قدر سنگینی یک حبه خردل (یک دانه فلفل) بوده باشد، ما آن را می‌آوریم و ما محاسب کافی و تامّ و تمامی هستیم.»

^۲ . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۷۰:

«و هیچ چیزی موجود نمی‌شود مگر آنکه خزینه‌ها و معدن‌هایش در نزد ماست و ما آن چیز را (از آن خزینه و معدن‌ها) فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه مشخص و دانسته شده.»

آیا نفس حضرت ابراهیم این صورت را به وجود آورد یا نه؟! حضرت ابراهیم به عالم مثال متصل می‌شود و این صورت از عالم مثال برای او منکشف می‌شود، پس این چه ارتباطی با او دارد؟! وقتی که مکاشفه‌ای برای انسان پیدا می‌شود و یک صورت قبیحه‌ای را مشاهده کند، این صورت قبیحه زائیده ذهن نیست و ارتباطی به ذهن ندارد و مسئله خارجی است و صورتی است که در خارج انجام می‌شود. آیا نفس آن صورت قبیحه قبیح است یا اینکه انتساب این به فاعل قبیح است؟! صورت زنا با صورت نکاح شرعی چه فرقی می‌کند؟! هردو یکی است و هردو طول و عرض‌ها یکی است و کیفیت هم یکی است و هیچ تفاوتی باهم ندارند، نمی‌دانم شاید یکی بهتر باشد حالا ما نمی‌دانیم! ولی ظاهراً که یکی است. خب از نقطه نظر خارجی، این صورت با آن صورت هیچ تفاوتی ندارد. فرض کنید که حالا با یکی زنا کرده است و بعد از یک ساعت دیگر یک **أَنْكَحْتُ** می‌گوید و دوباره همین قضیه تکرار می‌شود و این ازدواج و نکاح شرعی می‌شود. خب چطور شد که این صورت، قبیحه شد و این صورت دومی [غیر

قبیحه شد]؟! اینکه هردو یکی است و یک میل هم
 تفاوت نمی کند! با **أُنْكَحْتُ** که این شش متر نمی شود
 یعنی قد آن شخص که یک متر و هفتاد سانت است،
 با **أُنْكَحْتُ** هم همین یک متر و هفتاد سانت است و
 تفاوت پیدا نمی کند و اگر قد مخدرةً مکرمهً مجلله
 یک متر و ۶۵ سانت است، با **أُنْكَحْتُ** که دو متر و نیم
 نمی شود! البته بالا می پرد ولیکن بالأخره تا سر
 جایش بیفتد باز همان یک متر و ۶۵ سانت است و
 این تفاوتی نمی کند. آن جهت قبح شرعی در انتساب
 این مسئله است، نه در خود این صورت! مرحوم
 آخوند در اینجا بین اصل تخیل و تخیل قبیح خلط
 کرده اند. اصل تخیل **فَعْلٌ مِّنَ الْأَفْعَالِ** کما أَنَّ
الْأَعْيَانَ الْخَارِجِيَّةَ أَفْعَالُ اللَّهِ تَعَالَى فِي عَالِمِ الْمَلِكِ
كَمَا أَنَّ الْأَعْيَانَ الثَّابِتَةَ أَفْعَالُ اللَّهِ فِي عَالِمِ الْمَلِكِ وَ
فِي عَالِمِ الْمَلَكُوتِ كَمَا أَنَّ الْأَفْعَالَ كُلَّهَا هُوَ فَعْلُ اللَّهِ
تَعَالَى كَمَا تَدُلُّ عَلَيْهِ أَدْلَةُ التَّوْحِيدِ الْأَفْعَالِي وَ التَّوْحِيدِ
الْصِفَاتِي.

تمام این مسائل همه عبارت از فعل الهی است!
 آن شمر وقتی سر امام حسین علیه السلام را می برد،
 مگر خود این نفس بریدن بد است؟! خب چه اشکال
 دارد؟! واقعاً آدم فکر کند که اگر قرار است که انسان

بمیرد حالا چه با سگته بمیرد، چه با تصادف بمیرد،
 چه موشک در کله‌اش بخورد و چه آجر بخورد، همه
 فوت است. از آن طرف برای سیدالشهداء علیه‌السلام
 هم ارتقاء روح و مسائل شفاعت کبری و رسیدن به
 آن مقاماتی است که «**إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا
 تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ**»^۱ این مرتبه‌ای که مرتبه شفاعت
 کبری است به واسطه این مسئله پیدا می‌شود.

بنابراین آیا نفس بریدن سر و کشتن و تیر زدن به
 قلب و اینها قبیح است؟! نه، قبیح نیست. چطور اگر
 میکروب و ویروس در بدن انسان برود و انسان را از
 پا دریاورد قبیح نیست اما همین که یک تیر زده
 می‌شود یا فلان، قبیح می‌شود؟! خب هردو که یکی
 است تازه اینکه راحت‌تر می‌میرد تا اینکه یک مرض
 باشد و تبدیل به یک سرطانی بشود و بیچاره چهار
 ماه در بستر بیفتد و فلان و او را بلند کند و چه کار
 کند و قیافه عجیب و غریب پیدا کند و فلان کند و او
 را شیمی‌درمانی کند و هزارتا بدبختی و بیچارگی

^۱ . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۳۳:
 «حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجه‌ای است که بدون شهادت بدان دست
 نخواهی یافت!»

پیدا بشود! خب اینکه مسئله زودتر تمام می‌شود! مسئله در انتساب این قضیه به فاعل است! اینکه الآن دارد این عمل جنایت کارانه را انجام می‌دهد، از روی بغض و عناد انجام می‌دهد و این مسئله جنبه قبح است اما نفس آن عمل و نفس آن صورت نه، عملی است مثل عمل خارج و تفاوتی ندارد.

در قضیه حر، حر یک آدم بود و آن موقعی که جلوی امام حسین علیه‌السلام را سد کرد، آن حالتش حالت قبیح بود. همین حر در روز عاشورا توبه کرد و فکر خودش را تصحیح کرد. آن یک جنبه عناد بود و یک مطلب است. این قبح و حسن در انتساب به فاعل شکل می‌گیرد، نه در نفس تخیل و تخیلات!

عدم جدایی تصور ذهنی از سلسله مراتب عوالم ملکوت و مثال

بنابراین مسئله تصور ذهنی و خلق ذهنی مانند سایر مسائل و جدای از سلسله مراتب عوالم ملکوت و عوالم مثال نیست. همان‌طوری که در عالم مثال اشیائی بدون دخالت انسان خلق شده است و انسان به واسطه مکاشفه یا خواب نسبت به آن عوالم و مسائل اطلاع پیدا می‌کند همین‌طور در عالم مثال اشیائی با دخالت انسان خلق شده است یعنی همین

جنبه دخالت انسان در آن مسائلی را که به وجود می آورد، تمام اینها در عالم مثال اعظم موجود بوده و هست و خواهد بود. چه اشکال دارد که نفس انسان صورتی را به وجود بیاورد ولی خلق آن صورت در مثال اعظم هم باشد، چه اشکال دارد؟! مگر افرادی که بر آن حقایق اشیاء و منویات نفوس اطلاع پیدا می کنند، غیر از این است که بر مثال اعظم اطلاع پیدا کرده اند؟! مثال متصل هر شخص برای خودش است، به انسان کاری ندارد همان طوری که این وجود نمی تواند داخل در وجود دیگر بشود و بین دو ماده حد و مرز وجود دارد! الآن من دو دست دارم و این دست من نمی تواند داخل آن یکی برود. بله، من می توانم هر دو دست خودم را بگیرم ولی این دیگر داخل در آن نمی شود، این یک حدّ وجودی دارد و آن هم یک حدّ وجودی دارد! همین طور مثال متصل هر شخص یک حدّ وجودی برای خودش دارد و این نمی تواند داخل در آن شود و آن هم نمی تواند داخل در این بشود. آنچه را که داخل می شود مثال اعظم است یعنی انسان چطور الآن نیت [شخص را] می فهمد و [می گوید که] فلان فکر را راجع به من

کردی؟! حسابت را می‌رسم! این الآن از کجا می‌گویی که این فکر را راجع به من کردی؟! خب مثال متصل که مربوط به اوست. این الآن در مثال اعظم و عالم مثال رفته است. ولو اینکه این فکر زایدۀ نفس است، این را که نفس می‌زاید داخل در مثال اعظم قرار می‌گیرد و جای آن آنجاست. دو نسخه دارد؛ یک نسخه در مثال متصل هست و نسخهٔ دوم در مثال اعظم هست. این با اشراف بر مثال اعظم به آن نسخهٔ اصلی اطلاع پیدا می‌کند و می‌فهمد که این الآن چه فکری کرده است والا در شکم او که نرفته است تا بفهمد او چه نیّتی دارد! یا اینکه فرض کنید که چه چیزی دارد.

تصور مرحوم آخوند بر این است که چون نفس این تخیلات را می‌زاید پس ارتباطی با عالم مثال ندارد. چرا ندارد؟! همان‌طوری که آن اشیاء در عالم مثال موجود است، تصورات نفس و آنچه را که نفس آنها را به وجود می‌آورد هم در عالم مثال هست، چه تفاوتی می‌کند؟! اگر ایشان می‌خواهند بفرمایند که چطور ممکن است که خداوند افعال غیر لغو به وجود

آورد؟ خب این قضیه نسبت به اصل خود کل این مسائل و حوادثی که در عالم طبیعت پیدا می شود هم به وجود می آید. تمام آنچه که در این عالم هست یا جنبه حسن دارد یا جنبه قبح دارد، اما برگشت آن جنبه قبحش به واسطه ادله وجود و اینکه وجود خیر است، به حسن است و فقط انتساب به فاعل است که آن را قبیح می کند! یک عمل واحد با یک نیت قبیح می شود و همین عمل واحد با یک نیت دیگر حسن می شود. جنبه انتساب به فاعل است که آن را قبیح یا حسن می کند اما نه صرف عمل خارج. همین طور آنچه را که نفس خلق می کند، خلق نفس دلیل بر وجود این در عالم مثال نخواهد بود! بنابراین در اینجا حق با مرحوم شیخ اشراق است و انصافاً ایشان در اینجا مطلب عرشی و بسیار مطلب قابل توجهی را فرموده اند.

إِعْلَمُ أَنَا مِمَّنْ يُؤْمِنُ بِوُجُودِ الْعَالَمِ الْمَقْدَارِيِّ الْغَيْرِ الْمَادِّيِّ كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ أَصَاطِينُ الْحِكْمَةِ
وَأُئِمَّةُ الْكُشْفِ حَسْبَمَا حَزَّرَهُ وَفَرَّزَهُ صَاحِبُ الْإِشْرَاقِ أَتَمَّ تَحْرِيرٍ وَتَقْرِيرٍ إِلَّا أَنَا
نُخَالِفُ مَعَهُ فِي شَيْئَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنَّ الصُّورَ الْمُتَخَيَّلَةَ عِنْدَنَا مَوْجُودَةٌ كَمَا أَوْمَأْنَا إِلَيْهِ.^۱

[بدان] من از جمله کسانی هستم که به وجود

عالم مقداری و غیرمادی معتقد است و آن عالم مقدار

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۲.

غیرمادی همان عالم مثال و عالم برزخ است که از او به مثال اعظم تعبیر می‌شود همان‌طوری که بزرگان حکمت و بزرگان کشف و شهود قائل به این مطلب هستند. مرحوم شیخ شهاب مطلب را فرمودند. ما در دو مطلب با ایشان اختلاف نظر داریم؛ صور متخلیه پیش ما موجود است و ما این صور متخلیه را موجود می‌کنیم و به وجود می‌آوریم.

فِي صُقْعٍ مِنَ النَّفْسِ بِمُجَرَّدِ تَأْثِيرِهَا وَ تَصَوُّيرِهَا بِإِسْتِخْدَامِ الْخِيَالِ لَا فِي عَالَمٍ خَارِجٍ عَنْهَا بِتَأْثِيرِ مُؤَثِّرٍ غَيْرِهَا كَمَا يَفْهَمُ مِنْ كَلَامِهِ لِيُظْهَرَ أَنَّ تَصَرُّفَاتِ الْمُتَخِيلَةِ وَ دَعَابَاتِهَا الْجَزَافِيَّةُ.

در یک مرتبه از نفس، به مجرد اینکه این نفس به واسطه قوه خیال تأثیر می‌گذارد و به تصویر می‌کشد، این نفس قوه خیالیه را به استخدام می‌گیرد و شروع به ساختن و پرداختن می‌کند چطور اینکه قوه واهمه را به اختیار می‌گیرد و صور وهمیه می‌سازد. چطور اینکه قوه عاقله را به استخدام می‌گیرد و قضایای عقلیه را ترسیم می‌کند؛ آن نکات کلیه عقلی و مسائل حسن و قبح عقلی و آن کیفیت ارتباطات کلی و قضایای کلی، همه اینها به واسطه استخدام قوه عاقله است.

پس به هر مقدار که مشاهده کردید فردی از نقطه نظر مبانی عقلی قوی‌تر است و مطالب جدیدی

را مطرح می کند که منطبق با فطرت است و در کیفیت بیان و استنتاج مطالب کلی و ارزش های فطری سهم بیشتری دارد، بدانید که استخدام قوه عاقله برای نفس او بیشتر از سایر افراد است. افرادی را دیده اید که اینها در صورت پردازی خیلی قوی هستند؟ هنرپیشه های سینما را دیده اید که دلک بازی از خودشان درمی آورند؟! اصلاً هویت خودشان را از دست می دهند؛ امروز به صورت این نقش بازی می کند و فردا به صورت آن نقش بازی می کند! امروز به صورت نقش یک شاگرد راننده و [کسی که] در قهوه خانه فحش چارواداری می دهد بازی می کند و فردا در نقش ابن سینا درمی آید و پس فردا در نقش بوعلی و روز چهارم در نقش کله پاچه فروش می رود! این [نقش های] مختلفی که دارد، هویتی از خودش ندارد و این قوه متخیله او برای تصویر خیلی قوی است ولی از قوه عاقله استفاده نمی کند. بعضی ها قوه وهمشان خیلی زیاد است و مطالب غیرواقعی را خیلی خوب می کشند! دیده اید بعضی ها زود باور می کنند؟ تا یک مطلبی را بگویید باور می کنند، قوه واهمه اینها خیلی زیاد است!

یکی از رفقا می گفت که با یک بنده خدایی در
همدان داشتیم به سمت یک بیابانی می رفتیم، هفته
قبل رفتیم و این دفعه که خواستیم برویم گفت: نه،
از این راه نرویم. گفتیم که ما همدانی هستیم و
وجب به وجب خاکش را می دانیم! تو چه می گویی؟!
ما بهتر بلد هستیم! می گفت: نه، من می دانم. گفتیم:
ما بچه اینجا هستیم، آخر به چه دلیل می گویی؟!
گفت که هفته قبل که داشتیم می رفتیم دوتا کبوتر
آمدند و از اینجا رفتند و الآن هم از این سمت
می روند و چون اینها با ما بودند ما هم باید از این راه
برویم! یعنی این قدر این قوه واهمه [قوی بود]. من
آن شخص را دیده بودم سید ساده ای است و ظاهراً
الآن حیات دارد خدا حفظش کند. این قدر این قوه
واهمه قوی است و این قدر او ساده است که حتی
قادر بر تشخیص ابتدایی ترین مسئله نیست. خب
خیلی ها این طور هستند و خیلی سریع باور می کنند،
خیلی سریع!

سوء استفاده از قوه واهمه، علت اکثریت انحرافات ملل در طول تاریخ

خیلی از مسائلی که در اسلام در گروه ها و
اجتماعات آمده است، این مسئله در جامعه شناسی

خیلی مطرح است و اصلاً یک بحث خیلی کلی راجع به این مسئله و کیفیت حرکت‌های جامعه براساس تخیل و وهم دارند و افراد از اینجا سوء استفاده‌های بسیار زیادی از این نقطه نظر می‌کنند و جامعه را به استخدام قوه واهمه خود می‌کشانند و قوه واهمه‌اش را می‌گیرند و از راهش وارد می‌شوند و جامعه کم‌کم در همان حرکت خلاف حرکت می‌کند و جلو می‌آید! شاید اکثریت انحرافات که در ملل و جامعه‌ها در طول تاریخ به وجود آمده به واسطه سوء استفاده از قوه واهمه است! همین ابن زیاد که تمام کوفه را علیه امام حسین علیه السلام برگرداند به خاطر استفاده از قوه واهمه بود! شایعه کرد که **ایها الناس!** الآن چهار فرسخی بیرون کوفه لشکر یزید با ۱۲۰ هزار نفر با بولدوزر و تانک آمده است و می‌خواهد همه کوفه را صاف کند!^۱ خب اصلاً یک نفر نیامد بگوید: فلان! ولی قضیه چه بود؟! جنجال و خریدن [افراد]! شروع به خریدن کرد و چند نفر از رؤسای قبایل را خرید و به آنها پول داد و گفت که

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۰.

پدرتان را درمی‌آورم [اگر با من همراهی نکنید]!
حالا هستید یا نیستید؟! البته اگر این کار را هم
نمی‌کرد، لشکر یزید می‌آمد ولی دو ماه دیگر
می‌رسید و تا دو ماه دیگر اینها کلک قضیه را کنده
بودند. اما گفت که الآن چهار فرسخی است و
خبرهایی آورده‌اند. آنها گفتند: فلان کمی تهدید و
اینها کردند و میان مردم رفتند و گفتند که ای زنها
بیایید که دیگر بی‌شوهر شدید! گفتند: ای دادبیداد
دیگر چه کار کنیم؟! چه خاکی به سرمان بریزیم؟!
تمام مسائل یک طرف، بی‌شوهری یک طرف!
گفتند: آهای بچه‌ها چه می‌شوید و زمین‌ها و عقارتان
را می‌گیرند! آمدند صاف در عرض یکی دو روز دل
مردم را خالی کردند و این کسی که پشت سر مسلم
بود، برگشت و دنبال ابن‌زیاد رفت، در عرض دو سه
روز! حضرت مسلم پشت سرش را نگاه کرد و دید
دیگر هیچ کسی نیست.

این استخدام قوه واهمه است و انسان هرچه از
استخدام قوه عاقله دورتر بشود، قوه واهمه‌اش
قوی‌تر می‌شود و هرچه در استخدام قوه عاقله

موفق تر باشد، قوه واهمه‌اش ضعیف‌تر است.

رمز و راز انحراف و انحطاط همه ملل

لذا این‌گونه افراد زودباور نیستند، کسی نمی‌تواند این‌گونه افراد را فریب بدهد و کسی نمی‌تواند آنها را تحت تأثیر قرار بدهد. چرا؟ چون اگر مطالب، مطالب عقلی است، خب این هم می‌داند و مطالب عقلی که قابل شک و شبهه نیست و در آنها انحراف و اعوجاج و بُعد معنا ندارد. اگر مطالب مطالب وهمی است که این قوه واهمه‌اش را دیگر به استخدام نمی‌گیرد پس کسی نمی‌تواند از طریق قوه واهمه در این وارد بشود. رمز و راز انحراف و انحطاط همه ملل در این قوه واهمه است و خیلی انسان باید دقت کند! اینها همه‌اش همین است یعنی انسان باید همین مطالب فلسفی را از نقطه نظر عملی بر وجود خودش منطبق کند.

باستخدام الخيال لا في عالم خارج عنها بتأثير مؤثر غيرها كما يفهم من كلامه لظهور أن تصرفات المتخيلة ودعاباتها الجزافية وما يعبت به من الصور والأشكال القبيحة المخالفة لفعل الحكيم ليس إلا في العالم الصغير النفساني لأجل شيطنة القوة المتخيلة وأن هذه الصور الخيالية باقية ببقاء توجه النفس والتفاتها إليها واستخدامها المتخيلة في تصويرها وتثبيتها.^١

نه‌اینکه در یک عالمی هست که خارج از نفس

است که مؤثری غیر از نفس اینها را در یک عالم دیگر

١. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٣٠٣.

به وجود آورده است همان طور که از کلام ایشان استفاده می شود. ایشان می فرمایند که چون این مطلب روشن است تصرفات قوه متخیله و دعابات یعنی عمل بیخود و گزاف و آن صور و اشکال قبیحه که این قوه متخلیه با این صور و اشیاء سروکار و بازی می کند و اینها را به وجود می آورد و دست خودش می چرخاند که این صور و اشیاء قبیحه با فعل فاعل حکیم مخالفت دارد، این مربوط به عالم نفس است نه مربوط به عالم مثال چون قوه متخیله شیطان است و این صور خیالیه تا مادامی که نفس متوجه و ملتفت به آنهاست، اینها در نفس هستند و همین که نفس ملتفت نشد اینها از بین می رود و بعد دوباره نفس یکی دیگر به وجود می آورد. البته دلیل بر خلاف این مسئله این است که اگر قرار باشد اینها از بین بروند و دوباره نفس به وجود بیاورد، نفس چطور دوباره مثل آن را به وجود می آورد؟! پس معلوم است در نفس هست. از این نقطه نظر اشکال دیگری بر مرحوم آخوند وارد می شود. نفس متخیل را استخدام می کند، در تصویر و تثبیتش دوباره اینها

را استخدام می کند.

فَإِذَا أَعْرَضَ عَنْهَا النَّفْسُ انْعَدَمَتْ وَ زَالَتْ لَا أَنَّهَا مُسْتَمِرَّةُ الْوُجُودِ بَاقِيَةٌ لَا بِإِبْقَاءِ النَّفْسِ وَ حِفْظِهَا إِنَّمَا كَمَا زَعَمَهُ وَ الْفَرْقُ بَيْنَ الذَّهْوِ وَ النِّسْيَانِ أَنَّ لِلنَّفْسِ فِي الْأَوَّلِ مُلْكَةً الْاِقْتِدَارَ عَلَى تَصْوِيرِ الصُّورِ الْخَيَالِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اِقْتِنَارٍ إِلَى إِحْسَاسٍ جَدِيدٍ أَوْ غَيْرِهِ بِخِلَافِ الثَّانِي فَإِنَّ فِيهِ يَحْتَاجُ إِلَى ذَلِكَ أَوْ مَا هُوَ بِمَنْزِلَتِهِ كَالْعَلَامَاتِ الدَّالَّةِ.

وقتی که نفس از این صور اعراض کند، از بین

می روند. نه اینکه اینها مستمر الوجود و باقی هستند،

نه به واسطه ابقاء نفس بلکه به واسطه عالم مثال و

حفظ آن اشیاء همان طوری که ایشان بیان کردند. این

بقائش به بقاء نفس است و تا وقتی که نفس توجه

دارد هست و همین که نفس توجه اش از آن صورت

محو شد آن هم از بین می رود و فرق بین ظهور و

از بین رفتن و انعدام و نسیان و فراموشی این است؛

نفس در صورت او ملکه ای دارد که می تواند صور

خیالیه را به تصویر بکشد بدون اینکه احتیاج داشته

باشد احساس جدیدی برای او پیدا بشود یا علل و

عواملی بیاید و موجب بشود که این صورت جدید

را به وجود بیاورد. به خلاف ثانی که در صورت

دومی احتیاج به علل و عوامل دارد؛ وقتی که یک

مسئله ای برای انسان فراموش می شود باید یک قرائن

و شواهد و یک مسائلی بیاید تا موجب بشود که

انسان آن صورت را دوباره حاضر بکند مانند

علاماتی که دلالت می کند بر آن صورتی که در نفس

ذخیره شده است.

و الثانی أَنَّ الصَّوْرَ المَرَاتِیَّةَ عِنْدَهُ مَوْجُودَةٌ فِی عَالَمِ المِثَالِ وَ عِنْدَنَا ظِلَالٌ لِالصَّوْرِ المَحْسُوسَةِ.

و اشکال دوم ما بر ایشان این است که صور
مرآتیی یعنی صوری که در مرآت هستند، جناب
مرحوم شیخ الشهاب می‌گویند که در عالم مثال
موجود هست، اما نزد ما این‌طور است که اینها
سایه‌های آن صور محسوسه هستند! این صورت من
صورت اصلی است و سایه این صورت من در آینه
می‌افتد و شما در آینه صورت را می‌بینید، آن را سایه
می‌گویند. این صورت صورت اصلی است و مانند
این در آب می‌افتد که به آن سایه می‌گویند! ظلال به
معنای این سایه‌ای نیست که ما می‌بینیم بلکه ظلّ
یعنی تبع، این‌هم که از این نظر به آن ظل می‌گویند
یعنی به تبع آن است. وقتی که انسان به این کیفیت
است سایه‌اش هم که می‌افتد مانند این ذو الظل است
که از این نقطه نظر.

معنای آیه ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾؛^۱ به

^۱ . سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۹۸.

«آیا نظر نینداختی به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟»

معنای این است یعنی چگونه آثار خودش را پراکنده کرده است؛ آثار وجودی نه اینکه سایه دراز است کجا سایه دراز است؟! ﴿كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾؛ سایه دراز است اصلاً معنا ندارد. ظلّ به معنای سایه است. می گویند: ما زیر سایه ایشان هستیم؛ یعنی زیر الطاف ایشان هستیم؛ یعنی عنایات و الطاف ایشان شامل حال ما می شود؛ آثار ایشان شامل حال ما می شود. بنابراین صورتی که در مرآت هست آثار آن شیئی است که صورت برای اوست آن صورتی که در آن ماء هست ظلّ است نسبت به آن صورتی که مربوط به اوست و آن صورت صورت اصلی است.

بمعنى أنَّها ثابتةٌ فى هذا العالم ثبوتاً ظليّاً أى ثبوتاً بالعرض لا بالذات و كذا ثانيةً ما يراه الأحوال من الصّور و ثانيةً الصّوت الذى يُقال له الصدى - كُلُّ ذلك عكوسٌ و ظلالٌ ثابتةٌ بالعرضِ تبعاً للصّور المحسوسة الخارجيّة كما أنّ ما سوى أنحاء الوجودات أعيانٌ ثابتةٌ بالعرض تبعاً للوجودات و ظلالٌ و عكوسٌ حاكيةٌ لها - و حكايةُ الشّيء ليست حقيقةً ذلك الشّيء كما فى النّظم لبعض العُرفاء.^۱

این صور در همین عالم است نه ثبوت اصلی و ذاتی بلکه ثبوت ظلی و تبعی است. آن را که افراد احول می بینند خب آن هم به نسبت همان جنبه ظلی دارد که دوبین است یکی واقعی است و یکی به تبع آن است.

در مرتبه دوم آن صوتی که به آن صدا می گویند؛

۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۴.

صدا یعنی برگشت صدا و انتقال صدا باشد. تمام اینها عکس‌هایی هستند و ظلالی هستند که آنها ثبوت بالعرض دارند، ثبوت اصلی برای همان صوره است؛ همان که اینها از آن به واسطه صور مخصوصه خارجی که در خارج است تراوش پیدا کرده است. همان‌طوری که ماسواء انحاء وجودات همان‌طوری که قبلاً گذشتیم یعنی ماهیات، اینها ثبوتشان بالعرض است و اصل الوجود برای همان وجودات خارجی است. پس خود وجود عبارت از ثبوت است ماهیت به واسطه وجود ثابت می‌شود ولی وجود خود ماهیت که ذاتی و اصلی نیست. پس ماسوای انحاء وجودات خارجی اینها اعیانی هستند که ثابت هستند متتها بالعرض ثابت هستند تبعاً برای وجودات. تمام این ماهیات ظلال هستند و عکس رخ وجود خارجی هستند، این ماهیت حکایت از آن وجودات خارجی می‌کند. و حکایت یک شیء عبارت از حقیقت و واقعیت آن شیء نیست همان‌طور که در نقل بعضی از عرفا هست که می‌فرمایند:

همه عالم صدای نغمه اوست. نغمه او اصل است

و آنچه را که در این عالم وجود پیدا کرده است

[عکس است]؛

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام
افتاد^۲

آن یک فروغ اصل است و تمام آنچه که در

خارج انجام می شود فرع است یعنی او علت است و

همه معلول هستند و او تجلی است و همه متجلی

هستند و آن ظهور است و همه اینها مظهر هستند.

این، آن جنبه اصلی است که همان اضافه اشراقیه

است و آن جنبه جنبه اصل است و بعد به واسطه این

جنبه جنبه های دیگر در خارج تحقق پیدا می کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. دیوان عراقی، ترجیعات، شماره ۲؛ افق وحی، ص ۶۱۲؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰۱.

^۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.